



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و هفتم





خانم مرضیه از نجف آباد



به نام خدا

فرمول‌های غزل، ۱۳۵۵ برنامه ۱۰۰۴

در ریاضیات فرمول عبارت کوتاهی است که معنای خاصی دارد و به راحتی در حافظه جای می‌گیرد تا وقتی نیاز شد سریعاً به خاطر آمده و به کار برده شود. اگر فرمول‌ها را حفظ باشیم و کاربرد آن را بدانیم، می‌توانیم مسائل پیچیده را به راحتی حل کنیم و به جواب صحیح برسیم.

در زندگی هم اگر فرمول‌هایی که دین یا بزرگان برایمان به ارمغان آورده‌اند را حفظ باشیم، موقعی که زندگی با کُن فکان اتفاق درونی یا بیرونی را جلویمان می‌گذارد، همان چیزی که ذهن از ظاهر این لحظه نشان می‌دهد، می‌توانیم به راحتی حل کنیم و به جواب که «حقیقت این لحظه» است برسیم، و زندگی زنده آن را پر و کامل زندگی کنیم و به اندازه یک لحظه بزرگ‌تر و باقی‌تر شویم، و نورمان کامل‌تر شود.

✓ فرمول حذف تمامی نگرانی‌ها و حس بی‌لیاقتی که به زندگی نرسیدم:

دو چشم بگشادی به آفتاب وصال!

✓ فرمول گم نشدن در فکرها و آمدن به این لحظه:

براً به چرخ حقایق! دگر مگو ز خیال!

✓ فرمول حس یکتایی و وحدت با انسان‌ها و اتفاقات بیرون، و آشتی با احوالات درون:

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور

✓ فرمول از بین بردن حسِ وجود در ذهن و بودن در این لحظه با کمترین هستی‌داری:

چو ذره

✓ فرمول رها کردن هر غم همانیدگی:

رقص‌کنان

✓ فرمول رهایی از پندار کمال و فرمول رها نکردن کار معنوی روی خود:

ذره در آن آفتاب در نرسد!

✓ فرمول تعیین هر لحظه جنس خودم که من ذهنی‌ام یا خدایت، و چه ارتعاشی پخش می‌کنم:

نور خصال

✓ فرمول لحظه به لحظه فضاگشایی (چون بهترین خدمت به زندگی یعنی به خودم و مردم، فضاگشایی ست)

به خدمت خمید!

✓ فرمول خاموشی و حیرانی، و نشان دار نکردنِ این لحظه:

دهان ببند! خدای داند.

✓ فرمول نرفتن دنبال وصف حال و جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می دهد:

مکن اشارت! میر!

✓ فرمول استقبال از درد هشیارانه و هر ریاضت بی اختیار را به جان خریدن که جزو صنْعِ این لحظه است:

مرا فراقِ نمک هاش شد و بالِ و بال

✓ فرمول نگه داشتن اتصال تحت هر شرایطی:

ملک گشت وصال

✓ فرمول جدی نگرفتن حال ظاهری این لحظه‌ام چه خوب و چه بد، و جدی نگرفتن فکر و حرف ذهنم و حرف بقیه:

نه حیلۀ حال و نه التفات به قال

تکرار صدها باره فرمول‌ها در طول روز و تمرین کردن آن در حل چالش‌ها و اتفاقات گوناگون، باعث می‌شود آن‌ها در جانم نصب شوند و درستی‌شان ثابت شود. فرمول‌های جدید با قبلی‌ها پیوند خورده و «امتحان بر امتحانات» زندگی که لطف اوست تا به او نزدیک‌تر شده و بیشتر از جنس او شوم را، یکی پس از دیگری به راحتی پشت سر بگذارم و بدون تأخیر و مشکل و ایجاد دردی به سمت او بروم.

و حال شرح غزل به زبان ساده برای ذهن تا درستی فرمول‌ها ثابت شود و بتوانم عمل کنم:

دو چشم اگر بُگشادی به آفتابِ وصال
برآ به چرخِ حقایق، دگر مگوز خیال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

با هر نفس تازه، دو چشم تیز حضور ناظر و شاهدت به آفتاب این لحظه باز می‌شود و وصل می‌شوی به جریان زندگی این لحظه. تو که هشیاری و توجه زنده هستی باید سوار هشیاری این لحظه شوی؛ پس از وطن ذهن کنده شو بیا بالا به فضای یکتایی، دُلْدُلِ هشیاری برگزیده به تو بخشیده شده و تو را می‌رساند به حضور شاه یعنی خودت؛ همان‌طور که پیامبر را رساند.

مراقب باش که دیگر حتی یک لحظه یک قدم هم پشت‌سرت را نگاه نکنی و توجهی روی خیالِ این لحظه که ذهن نشان می‌دهد نبری.

این لحظه سر دوراهی «خیال» و «فضای بازشده حقایق بیرون و درونت» هستی؛ و این تو هستی که انتخاب می‌کنی دنبال خیال بروی و با توجه کردن به آن از توهم بگویی، یا رهایش کنی و یک قدم بالاتر بیایی تا به حقیقتِ این لحظه که در فضای بازشده است دست پیدا کنی، یک قدم به بی‌نهایت نزدیک‌تر شوی.

ستاره‌ها بنگر از ورايِ ظلمت و نور
چو ذره رقص کنان در شعاعِ نورِ جلال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

در آن فضای باز شده هرچه که هست ستاره‌هایی ست که نور از خدا گرفته و در ذهن تو روشن می‌شوند،
به قضاوت ذهن که از اتفاقات و احوالات و انسان‌ها نشان می‌دهد نگاه نکن، که می‌گوید این نور است و
خوب است، به به بچسبیم به آن! یا این تاریکی است و بد است، از آن فرار کنم.

هرآنچه در این لحظات هست، جزو صُنْع و آفرینش خدا بوده و مانند ذراتی در شعاع نور خداوند به سمت او می‌رقصند و حرکت می‌کنند. من چیزی جز آن‌چه در بیرون هست نمی‌باشم، پس من هم خودم را جدای از این شعاع تابش نمی‌بینم و ذره‌ای می‌بینم که داریم در زیر ظِل خداوند غُلْغُل کرده و بی‌سبب شادی می‌کنیم؛ آن هم با کمترین هستی‌داری، در حد ضرورت و رفع نیاز، همچون ذره رها و سبک.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تابِ شعاعش شوند نورِ خصال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-خصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

ذره هیچ‌گاه به آفتاب نمی‌رسد، ولی می‌تواند با چشم دوختن به آفتاب و از زیر چتر خدا بیرون نرفتن،
خوی خدا را بگیرد.

که بیا من باش یا همخوی من
تا بینی در تجلی روی من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

من یا فضا را باز می‌کنم و در آن فضای باز شده که خود خداست حل می‌شوم و مست و بی‌خود، یا تقلید از خدا می‌کنم در صفاتی که از آن آگاه شده‌ام: یکتا، بی‌نظیر، لطیف، بی‌نهایت، کریم و نورخصال می‌شوم، ویژگی نور را می‌گیرم یعنی هر فرمی دارم را انکار می‌کنم و از هر نقشی که دارم عریان می‌شوم تا کاملاً به او زنده شوم و تجلی صفاتش شوم.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشمِ کمال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

دل یا مرکز توجهم را کاملاً خالی نگه می‌دارم در خدمت زندگی، تا هرچه خواست از آن جا خلق کند. تخته را سفید نگه می‌دارم تا او با فکر، عمل، حرف و هیجان از من بنویسد، من ذهنی را خمیده می‌کنم تا بلند نشود و ابراز وجود نکند که تا تماماً مانند ابرو در خدمت چشم زندگی باشم؛ خود چشم شوم که خدا از طریق من هرجوری خواست به جهان نگاه کند، نه هرجوری ذهنم نشان می‌دهد نگاه و توجه کنم به چیزها.

یک نظر و حضور من در این لحظه که چراغی روشن است می‌تواند صدهزار چراغ تاریک و مبهم درون خودم را روشن کند، همین‌طور صدهزار هشیاری دیگر را بیدار و روشن کند به حقیقت این لحظه.

چنین قدرت شگفت‌انگیزی در پسِ یک نظر زندهٔ بدون دخالت ذهن من وجود دارد، برای همین اگر یک لحظهٔ آن را از دست بدهم یک عمر پشیمان می‌شوم. خب من آمده‌ام برای این نظر قدرتمند! لحظه‌به‌لحظه دم او جسم مرا زنده نگه می‌دارد برای این کار ارزشمند، اگر «یک نفسم» به هدر برود قابل جبران نیست!

بهترین خدمت به خدایت درون خودم و بقیه فضاگشایی است.

«ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقَّ»، اگر گفتم «خدا دارد تیر پرتاب می‌کند» خدمت حساب می‌شود و دست آلودهٔ من ذهنی به آن نمی‌خورد که خرابکاری کند و یا خودش را بزرگ کند.

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست
 خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

حال و احوال دلی که چنین به خدمت زندگی درآمده و بی‌نهایت شده و این که در کدام مرحله تبدیل است را نمی‌توان در قالب کلمات محدود گذاشت و بیان کرد، و نه با ذهن تصور کرد و خوشحال شد. آن جا دیگر لحظه به لحظه بوسه از لب معشوق گرفتن است، هر لحظه اتصال یک بوسه است که فقط خود خدا می‌داند حال دل من چقدر خوب است و چقدر غرق شادی بی‌سبب هستم و چه برکات و امنیت و قدرتی دارم؛ فقط خود خدا می‌داند و نیازی نیست «منِ ذهنی بداند» یعنی «من با ذهنم بدانم».

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست
مپر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

-هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قُدما این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که
سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

در این فضای باز شده هیچ توجهی به آن چه ذهن نشان می دهد از این واقعه مبارک نکن؛ می گوید که بین چه حال خوبی! مراقب باش فلش توجهت به آن سمت دل و مرکز جسمی اشاره نکند و تو را از او غافل نکند. این تله مریخ نحس است، آمده تا خنجر و شمشیر کند در میان بزم و عیشی که با زندگی به راه انداخته ای.

آن چه نشان می دهد دل اصلی نیست؛ چون دل اصلی، مرکزی که خالی و عدم شده که به نشان در نمی آید! پس باز هم توهم و خیال آمده تا حقیقت را بپوشاند و تو را کافر کند.

با پروبال خیال و نشان و ذهن نمی‌شود به‌سوی بزرگان و هشیاری‌های بیدار پیری و جزو آن‌ها شوی؛
برای رفتن به فضای یکتایی که آن‌جا هشیاری‌های بیدار منتظرت هستند، وسیله‌ای از جنس خود هدف
نیاز است، یعنی با وسیلهٔ فضاگشایی به‌سمت فضای بازشده برو.

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد وِبالِ وِبال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-وِبال: بدبختی، سختی، عذاب

بی‌مرادی‌ها، ناکامی‌ها و ناامیدی‌هایی که زندگی می‌آفریند و جزء صنع این لحظه است را نمکی روی زخم من‌ذهنی‌ات می‌دانی و فریاد ناله و شکایت بلند می‌شود؟ یا آن را نمکین بودن زندگی و توجهی که این لحظه به تو دارد و غم زنده شدن را خوردن که تو دیگر غمی نداشته باشی، به حساب می‌آوری؟ که اگر همه‌چیز بر وفق مراد من‌ذهنی‌ات بگردد، بدان که آن جان اصلی را به فراموشی سپرده‌ای و این لحظات غفلت در خوشی‌های آفل، وبالِ گردن هشیاریت می‌شود تا زمانی که بالاخره با طرح قضا و کُن فکان به جان اصلی باز گردند.

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی
نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-ملک: دارایی، هر آن چه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود
-التفات: توجه کردن

وقتی لحظه به لحظه اتصال تو با زندگی، ذره به ذره به قلمرو پادشاهی درونت اضافه کرده و تو را به اندازه
یک لحظه باقی تر می کند، یک ذره بزرگ تر و نزدیک تر به اندازه بی نهایت می کند، دیگر چه جایی برای
گول خوردن های من ذهنی می ماند که الآن حالت گرفته بترس! نگران شو!

برو با فلان و بهمان چیز حالت را خوب کن و این لحظه زندگی را از دست بده. و یا به حرف‌های من ذهنی خودت و بقیه گوش کن، جدی بگیر و ارتفاع بده به من ذهنی‌ات تا حالش خوب شود.

آن قدر حالم خوب و بد می‌شود تا زمانی که بفهمم من، منِ ذهنی نیستم، یعنی من نباید در ذهن زندگی کنم و دیگر آن جا را وطن خود ندانم؛ «حس جدایی» حالم را متغیر می‌کند، به خانه اصلی و دارالقرار که نقل مکان کنم، آن جا دیگر همیشه حال دل اصلی خوب است و «حس یکتایی» می‌کنم.

شاد و سلامت باشید
—مرضیه از نجف‌آباد



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۱۰۰۴،
غزل ۱۳۵۵.

دو چشم اگر بُگشادی به آفتابِ وصال
برآ به چرخِ حقایق، دگر مگوز خیال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

ای انسان چشم‌های تو از وقتی که به این جهان آمدی باز بود. خداوند در قرآن کریم، سوره شمس می‌فرماید:

–«فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»

«و به او شر و خیر او را الهام کرد.»

–(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۸)

یعنی برای شناخت حقیقت وجودی خود، به تنهایی برای خودت کافی هستی، فقط کافیست از خیال بیرون بیایی. از افسانه من‌ذهنی خارج شوی، به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده نیفتی، چشم‌هایت به روی وضعیت و همانیدگی‌ها نلغزد، قضاوت و مقاومت نکنی و بدانی هدف از آفرینش تو تسلیم بوده و بس.

آن گاه به چرخ حقایق می آیی، چرخ می که را کد و ایستا نیست، صنّع و خلاقیت و آفرینش نو به نو دارد.
این رسالت متوجه توست و به شخصه، تنها و فرد باید آن را انجام دهی، نباید منتظر کسی و چیزی و
زمانی خاص باشی. باید از تمام وضعیت و قیل و قال ها برتر و بالاتر بیایی؛ به عبارتی هر آن چه را که ذهن
نشان می دهد، جدی نگیری.

ستاره ها بنگر از ورايِ ظلمت و نور
چو ذره رقص کنان در شعاعِ نورِ جلال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

آن گاه تو هم مانند ذره‌ای می‌شوی که در ستون نوری جهان، درحالی که هسته مرکزی خود را شناسایی کرده و به حقیقت وجودی خود متصل شده‌ای، همگام با دیگر باشندگان رقص کنان و دست‌زنان بدون این که برای اداره امور خود به سختی و تنگنای ذهن و محدودیت‌های آن بیفتی، بالا می‌روی؛ بدون خیال، بدون خوب و بد، بدون قیل و قالِ ذهن، در سکون و سکوت به عشق ارتعاش می‌کنی و جهان از نور تو روشن می‌شود.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تاب شعاعش شوند نور خصال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-خصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

هرچند که نمی‌توانی به منبع نور تماماً متصل شوی، اما با قرار گرفتن در این شعاع نوری، نورِ خِصال می‌شوی، نور این آفتاب بر هر چهار بُعد تو می‌تابد، از عادت‌ها و خُلق و خویهای شرطی‌شدهٔ ذهن بیرون می‌آیی، غذایت غذای نور می‌شود، از شیرِ این جهان گرفته می‌شوی و خداوند از فضای گشوده‌شده طعام آسمانی می‌دهد.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشمِ کمال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

و هرچه بیشتر در این ستون نوری قرار می‌گیری می‌دانی که جز برای تسلیم آفریده نشده‌ای که تسلیم می‌تواند اصل تو را به تو نشان بدهد، مرکزت را عدم کند، گوشِ سکوت‌شنو و چشمِ عدم‌بین تو را باز کند. این که بدانی از مُسبَّب هر خیر و شری می‌رسد و مَرکَبِ همت را به‌سوی مُسبَّب باید پُرانی و متوجه سبب‌ها نشوی و این‌گونه کوثر و فراوانی خداوند در درونت جاری شود، چشمه‌های حکمت و خرد خداوند در درونت بجوشد، بالا بیاید و تو بر چرخ حقایق باشی.

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست
خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

و وقتی لب خداوند از تو زبان به سخن می‌گشاید، دیگر با ذهنت حرف نزنی، ساکت شوی، بگذاری خودش خودش را بی‌حرف و گفت و صوت با ارتعاشِ عشق بیان کند که در این لحظه چه قیامتی نهفته است و این قیامت فقط با سکوت تو درک می‌شود.

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست
مپر به سویِ همایانِ شه بدان پَر و بال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قُدَمَا این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

پس دیگر متوجه جهات نشده، دلِ همانیده را نشانه نگیری، از قیل و قال و حرف و گفت و تفسیر ذهنی که
حالم این طور و این طور است بالا بیایی، چون الآن تفاوت مرکز عدم و مرکز پُر از خیال و افسانهٔ ذهنی را
می‌دانی و می‌دانی که از هر وسیله و سببی که برای ورود به این دریا بخواهی مدد بگیری، از همان طریق
دور انداخته می‌شوی، پس پُر و بال سبب و علت و قیل و قال و حال را بسوزان.

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-و بال: بدبختی، سختی، عذاب

و تنها وقتی یاد می‌گیری از ناکامی‌ها و بی‌مرادی‌ها ناراحت نشوی که شیرینی تسلیم و رضا را بچشی، به عقل و خرد او اعتماد کنی، سُّگانِ کشتیِ زندگی‌ات را علی‌رغم تمام ترس‌ها و نومیدی‌ها به‌دست خداوند بسپاری و بدانی در پس هر بی‌مرادی بارانی از رحمت خداوند، به‌شرط تسلیم تو در انتظار است، پس خاموش شوی و هر بار با این تجربه مشتاق زخم‌ها و نمک‌های زندگی شوی. و اگر دیدی که با آمدن این غم‌ها به‌جای ناله و شکایت، شادی زندگی از تو می‌جوشد پس زمان تبدیل تو فرا رسیده‌است.

چون تو را غم، شادی افزودن گرفت
روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۹

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی
نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-ملک: دارایی، هر آن چه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.
-التفات: توجه کردن

و هرچه بیشتر این آفتاب از درون تو بالا می‌آید و وجود تو را در برمی‌گیرد، اثری از قیل و قال و حيله و
نیرنگ ذهن در تو باقی نمی‌ماند، ان شاء الله.

والسلام

— با احترام سرور از شیراز



آقای مهدی از مشگین شهر



عرض سلام خدمت جناب شهبازی نازنین و همراهان محترم گنج حضور.
برداشت نکاتی چند از برنامه ۱۰۰۴ گنج حضور.

۱- حال من ذهنی هیچ موقع خوب نخواهد شد. خداوند حال من ذهنی را خراب کرده و بی مرادش می کند تا یک پیغامی را به صاحب من ذهنی بدهد. شاید پیغامش این باشد که تو نباید باشی بلکه من به عنوان خدائیت باید باشم.

۲- چند سوال؟ آیا من قدر پیشرفت معنوی ام را می دانم؟ آیا به تحقیر شدنم از طرف من ذهنی ادامه می دهم؟ و پیشرفتم را ناچیز می دانم؟ آیا من به چارقُ آیازم نگاه می کنم که چی بودم و چی شدم؟ آیا من در خدمت زندگی هستم؟

۳- اگر ما حواسمان به خودمان باشد؛ فضاگشایی را پیش بگیریم و صبر و پرهیز داشته باشیم؛ من‌های ذهنی نمی‌توانند به ما آسیب برسانند.

۴- هر موقع یک چیز بیرونی به مرکزمان بیاید و بخواهد آن‌جا ماندگار شود؛ ما نافرمانی کرده‌ایم. از نظر خدا و زندگی ما حق نداریم چیزهای بیرونی و ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم.

۵- ما نباید به‌خاطر پیشرفت مالی، بهتر شدن روابطمان با اطرافیان و حل شدن مسائلمان به آموزش‌های مولانا و برنامه گنج حضور روی بیاوریم، بلکه اصل تبدیل هشیاری است. ما باید برای تبدیل روی خودمان کار کنیم.

۶- انسانی آزاد است که ناظر ذهنش شده و روی خدائیت‌اش قائم شده باشد و مرکزش از همانیدگی‌ها خالی شده باشد.

۷- تمرکز روی خود یکی از مشکل‌ترین نکات معنوی است. تمرکز روی خود یعنی هرچیزی که فکر می‌کنید راجع به خودتان باشد. برای درست کردن خودتان و روشن کردن شمع حضور خودتان باشد.

۸- اگر ناامید شویم، منقبض شویم، مرکز عدم، خود را برای مدتی به ما نشان ندهد و نتوانیم فضا باز کنیم، این هم کار خداوند است تا یک یا چند همانیدگی را برای ما نشان بدهد. نباید کار کردن روی خود را متوقف کرده و ناامید شویم.

۹- ما که پای برنامه گنج حضور و آموزش‌های حضرت مولانا می‌نشینیم و فهمیدیم که این آموزش مفید است؛ باید به آن توجه کنیم و تمامی امکانات مادی و معنوی‌مان را صرف آن کنیم. در غیر این صورت اگر توجه نکنیم و متعهدانه روی خودمان کار نکنیم و قدرش را ندانیم و دل نسپاریم؛ در واقع در مقابل خداوند و زندگی بی‌ادبی کرده‌ایم.

۱۰- ترس، حسادت و ناامیدی برای اداره خانواده و جامعه مردود است، مخصوصاً ترس! ما نباید فرزندانمان را بترسانیم بلکه باید با عشق با آنها رفتار کنیم. تمامی گرفتاری‌های ما از این است که عشق نداریم.

۱۱- در کار کردن روی خود اگر منقبض شدیم و نتوانستیم فضا باز کنیم؛ نباید ناامید شویم. چون تنها منبع کمک کننده خداوند است. صبر می کنیم و منتظر می مانیم و سعی می کنیم فضا را باز کنیم.

۱۲- خداوند می فرماید: اگر هزارتا درد دارید، وضعیت تان خراب است، ناتوان شده اید، خشمگین هستید، حسادت تان بالا آمده، رنجش دارید؛ از همان وضعیت روی به من کنید.

۱۳- ما مدیون برنامه گنج حضور و مولانا هستیم. در صورتی دین ما به برنامه گنج حضور و مولانا کمی کاهش می یابد که قدرش را بدانیم. جبران مالی را انجام دهیم و متعهدانه و با جان و دل روی خودمان کار کنیم و هر لحظه حواسمان روی خودمان باشد. و با اشعار مولانا روی خود کار کنیم.

۱۴- علت این که ما در این جهان به آفتاب وصال نمی‌رسیم این است که سبب‌سازی ذهنی می‌کنیم و از خیال بیرون نمی‌رویم.

۱۵- ما در من‌ذهنی برداشت غلطی از زندگی داریم. فکر می‌کنیم اگر همانیدگی‌هایمان را زیاد کنیم از قبیل پول، خانه، ماشین و ... زندگی ما هم زیاد می‌شود. اما اصلاً این‌طوری نیست. زندگی این لحظه است باید آن را زندگی کرد.

۱۶- ما مقهور خداوند هستیم یعنی خداوند می‌گوید مرکز شما باید من باشم، جسم نمی‌تواند باشد و تو انتخاب دیگری نداری.

۱۷- هر کسی که زحمت می کشد، ابیات را تکرار می کند، روی خودش تمرکز دارد، پیغام می نویسد، متعهدانه به برنامه گنج حضور نگاه می کند و با دیگران کاری ندارد؛ حتماً موفق می شود.

و در پایان امیدوارم که با کمک زندگی و اراده و پشتکار خودم به برداشتها و نوشته‌هایم از برنامه گنج حضور عمل کنم. ان شاء الله.

با عشق و احترام
مهدی از مشگین شهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com